

تصحیح

در شماره ۹ مجله صفحه ۴۶۰ در حاشیه شماره ۲ اشتباهی رخ داده که چنین اصلاح میشود
تیمستکل باسپارت که رفت مردم اسپارت از او بسیار با شکوه پذیرائی کردند و تاجی از شاخه
زیتون مقدس باو جایزه دادند و در برگشتن سیصد اسپارتی اورا همراهی کرد گفته این سیرافی پس از
برگشتن تیمستکل است بآن مترجم فرانسه مینویسد سردت VIII 125 اینراطوری دیگر آورده میگوید
چون تیمستکل از اسپارت بآن بر گشت یکی از دشمنانش بنام تیمودم دافیدنا Timodème d' Aphidna
از رشك و سبه دلی بی خردانه همیگفت که این بزرگداشت مردم اسپارت برای آنتی بودن تست نه برای
خودت چون تیمودم ازین گفته دم فرو نمی بست تیموستکل گفت راست گفنی که اگر من از «بلبین» بودم
اسپار تیان چنین گرامیم نمیداشتند ولی توهم اگر از آن بودی چنین گرامیت نیداشتند تیمستکل
میخواهد بگوید : این بزرگداشت مردم اسپارت هم برای آنتی بودن منست هم برای خودم و تو
اگر آنتی بودی چون لیاقت مرا نداری چنین گرامیت نمیداشتند

جمهوری افلاتون

(۲)

- من : اکنون بگو در صلح عدالت بچه کار آید ؟
پ : بکار پیما نهاسفر اتا .
من : خواستت از پیمان شرکت با کسی است در کاری یا چیزی دگر ؟
پ : همان شرکت نه جز آن .
من : خوب ، در بازی نرد عادل بهترین شریک است یا نرد بازی چیره دست ؟

۱ - چیره دست بمعنی ماهرست چنانکه درین شعر آمده .

نقاش چیره دستست آن نا خدای ترس
عقا ندیده صورت عنقا همی کند
افلاتون درین کتاب از فن مثال بسیار سود جسته برای روشن شدن ارزش تمثیل فن مثال دانشنامه علایی
تصنیف بوعلی سینارا که چند سال پیش من مترجم تصحیح کرده ام با کمی تغییر میاورم :
مثال سست تر از استقر است و وی آن بود که حکم کند بر چیزی بدانچه اندر مانده او بینند
گویند مثلا که : نفس مردم قوتیست که باید سپس تن نماند ، چنانکه بینائی چشم وی ، و این را
بیشتر اندر کارهای تدبیری و اندر فقه بکار برند و این نه ضروریست زیرا شاید که حکم
مانندی خلاف حکم مانده دیگر بود کمی بسیار چیز ها اند که بیك معنی مانده بوند و بهزار معنی
مخالف و بر یکی ازیشان حکم درست بود یا شاید که بود و بر دیگر درست نبود و نشاید پس
مثال دلخوشی را شاید و افکنندن گمانرا ، و یقین را نشاید .

نصحت اندر دست جدلیان این مثال که یاد کردیم بو دست از ان سپس بدانستند که این
حکم واجب نیست و دیگر راهی ندانستند حیلتی اندیشیدند و گفتند که ما طلب علت کنیم و مثال
این آنست که ایشان بیامدند و چیزی را حکمی یافتند چنانکه مثلا خانه را محدثی ، خانه را اصل
خواندند و محدثی را حکم و آن نگاه بشدند و اندر آسمان نگریدند اورا مانند خانه یافتند بدانکه
آسمانرا نیز جسمی دیدند با شکل و صورت ، آسمان را محدث خواندند و نگفتند که آسمان
محدثست زیرا وی مانده خانه است ، زیرا دانستند که نه هر چه مانده چیزی بود بحکم وی بود و لکن
گفتند درست کنیم که علت آنکه خانه محدثست آنست که وی جسیست باشکل و صورت پس هر چه

پ: نردبازی چیره دست،
 من: در کار گذاشتن سنک و آجر همدستی عادل سودمند تر نیست از گلکاری تر دست و
 کار دان؟
 پ: هرگز.

و را این صفت بود که باشکل و صورت بود وی نیز محدث بود و این درستی بدو گونه جستند:
 یکی بطریق پیشترین بود که آنرا عکس و طرد خوانند چنانکه گوئی مثلا که: هر چه با
 شکل و صورت دیدیم محدث دیدیم و هر چه بی شکل و صورت دیدیم محدث نبود و این طریق سست است
 زیرا که شاید بودن که چیزی هست بخلاف این، و ایشان ندیده اند و شاید بود که همه چنان بود
 بجز آسمان که بسیار چیزها بودند یکی حکم و اندر میان ایشان یکی بود مخالف همه، پس از یافتن
 هر چه جز آن یکیست بر یک حکم واجب نیاید هر آینه که آن یکی نیز بر آن حکم بود.

پس کسانی که لغتی زیر کتر بودند دانستند که این سخن قوی نیست راهی دیگر آوردند
 و بنده داشتند که سخنی درستست و اکنون برین راه استاده اند بیایند و این چیز را که اصل خوانند
 پیش آورند و همه صفتهای وی بشمرند چنانکه توانند گویند که مثلا: خانه هست و قائم بنفست و
 فلاحت و باستارست و جسمی مصور و محدثست و محدثش نه از قبل هستیست و الاهرهستی
 محدث بودی و نه از قبل قائم بنفس است و الا هر قائم بنفس محدث بودی و نه از فلاحتیست و نه
 از باستاریست پس محدثش از قبل آنست که جسمی مصورست پس هر جسمی مصور محدث بود پس
 آسمان محدثست و این طریق مانده ترست و اندر جدل خوشست و لیکن حقیقی و یقینی نیست و اندر
 بدید کردن نایقینی این، راههاست که دشوار ترست و لیکن بچند راه آسانتر پیدا کنم که این نایقینست
 نخستین آنست که باشد که حکم مران چیز را که اصل هیچگونه نه از قبل سببی بود بلکه
 مثلا از قبل خانگی بود و اندر خانگی مرخانه را هیچ انباز نبود و دیگر آنکه شردن همه و صفها
 نه کاری آسانست و حجتی باید که همه و صفها شردست و هیچ وصف نمادست و ایشان هرگز بدین
 مشغول نباشند بلکه گویند اگر وصفی ماندهست باید که بگوئی تو که خصمی و نادانستن من مثلا
 که خصم دلیل آن نیست که نیست یا گویند اگر بودی بر من و بر تو پوشیده بودی چنانکه اگر اینجا
 بپلی استاده بودی من و تو بدیدمی و این نیز چیزی نیست که بسیار معنی بود اندر چیز ها که من
 طلب کنم و او نیز طلب کند و اندر وقت نبیند و پیل هرگز نبود که پیش چشم کس استاده بود که
 نبیندش و او را شک افتد این دو عیب هست اندر این راه.

و سیوم آنکه چنین بادا که همه وصف یافت مثلا خانه راسه وصف بود فلانی و باستاری و بهمانی
 قنضت علتها نه سه بود و بس که بسیاری بیشتر بود مثلا خانه محدث یا از قبل فلانی بود یا از قبل
 باستاری یا از قبل بهمانی یا از قبل خانگی و فلانی یا از قبل خانگی و باستاری یا از قبل خانگی
 و بهمانی یا از قبل فلانی و باستاری یا از قبل باستاری و بهمانی یا از قبل فلانی یا از قبل
 خانگی و فلانی و باستاری و همچنین ترکیب یکی بادیگر، که شاید که از قبل یک معنی را هیچ حکم
 نبود و چون دو شوند حکم آید یا چون سه شوند، چنانکه سیاهی آید از زک و مازو و ده آید از
 چهار و شش و هر یکی را تنها آن حکم نبود پس باید که این همه اقسام را باطل کند تا یکی ماند
 و چهارم عیب آنست که این نیز مسلم کنیم و آسان گیریم و بندارم که اقسام فلاحتیست و
 باستاریست و بهما نیست یکان یکان و دیگر نیست و تسلیم کنیم که نه از فلاحتیست و نه از باستاری
 آن حکم واجب نیاید که از همه بهمانی بود بآن معنی که هر کجا بهمان بود آن حکم بود زیرا
 شاید که بهمان دو قسم بود یک قسم علت آن حکم بود و یک قسم نبود و بدان که این حکم فلانی و
 باستاری را نیست واجب نیاید که از دو قسم بهمانی بود زیرا که چون علت بدید آید که بیرون از
 بقیه در صفحه بعد

من : ناچار در ز نواختن سه تار هم که رامشگر^۱ شایاترست از عادل پس در چه کار همگانی عادل شریکی به از رامشگرست ؟

پ : بگمانم در شرکت مالی .

من : ولی گویا نه آنجا که باید مالی را بکار برند چنانکه اسبی را بخرند یا بفروشند که در اینجا شرکت با اسب شناسی چربزبان را ناچار سودمندتر میدانی که با عادل، چنین نیست؟

پ : هر آینه .

من : ناچار در خرید کشتی هم شرکت با کشتی ساز یا ناخدا بهترست ؟

پ : درست است .

من : پس در کار زرو سیم کی عادل از همه سودمندترست؟

پ : بسفر تا، آنگاه که بخواهند آنرا در جانی استوار بدارند .

من : میخواهی بگویی آنگاه که پولی را بکار نبرند و بیکار در جانی بخواهاند .

پ : آری .

من : که میگویی در کارهای مالی بعدالت آنگاه نیازست که بمال نیار نباشد .

پ : این نتیجه ایست که بآن میرسیم .

من : پس تا بد اسفاله^۲ نیاز نیست و بایدش بیکار در جانی استوار گذاشت عدالت سودمندست ولی همیشه بخواهند آنرا بکار برند دیگر به پر کاوش^۳ رزبان هر سگر نیازست نه به عدالت عادل .

پ : چنین پیدا است .

من : باز اگر باید سپریا چنگی را بی کار استوار نگهدارند خواهی گفت عدالت بکارست ولی اگر آندو را باید بکار برند دیگر بازوی سرباز بکار آید و پنجه چنگنواز .

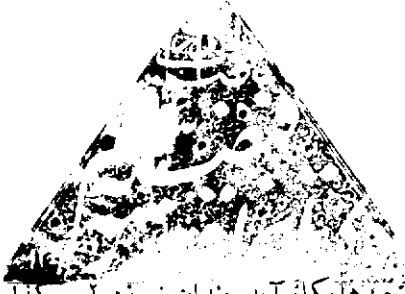
پ : باید چنین باشد .

من : پس عدالت در همه چیزهای دگر همواره برین گرته است که عدالت بکار آید آنگاه که آنها بکار نیابند و بکار نیاید آنگاه که آنها بکار آیند .

عدالت
آنگاه
بکار آید
که مال را
بکار نبرند

فلانی و باستانی است واجب نیاید که هر چه بیرون فلانی و باستانی بود علت بود آری علت اندران وصف بود که برون فلانی و باستانی بود و از انجا بجهت ولیکن شاید که آن یکی وصف که مانده بود دو گونه بود : یک گونه از وی علت نبود و یکی گونه علت بود ، چنانکه اگر از اول این قسمت چهار کردند : یکی فلانی و یکی باستانی و یکی بهمانی چنین و یکی بهمانی چنان ، و باز درست شدی که علت ، فلان و باستان نیست واجب نیامدی که هر کدام بهمان که مانده بودی علت بودی ولیکن یکی ازین دو بهمان بودی همچنین که اکنون سه قسمت کرد و بهمان را بجمله گرفت واجب نیاید بدانکه وی قسمت بکرد که هر بهمانی علت بود آری علت اندر جمله آن چیزهاست که بهمانند ولیکن نه هر بهمانی پس بدین سبب معلوم شود که این راه نه یقین است ولیکن اندر جدل نیکوست که ظاهری و عامی مردم این سبب آن ندانند و بپذیرند ۱ - رامشگر یعنی نوازنده سازست .

۲ - داسفاله و داسخاله و داسکاله داس کوچک باغبانست غ به خ و ک بدل میشود مانند اشغال آشغال و شغال و شکال ۳ - درخراسان پر کاوش یعنی هرس بکار میرود و شاید اصل آن پر کاهش بوده است و در جنوب ایران پرک میگویند .



پ: اینست نتیجه‌ی که بدان میرسیم. ۱.
من: پس دوستانه‌ای که تنها در بیکارگی چیزها بکار آید چندان نیرزد ۲ - بگذار در این
زمینه باز هم بیندیشیم.

در مشت زنی مگر نه آنکه در زدن از همه برترست در پرهیز از مشت نیز از همه
سرست؟ همچنین در دیگر بیکارها. ۳
پ: بیگمان.

من: آیا آنکه در گریز از بیماری از همه توانا ترست در پراگندن آن از همه توانا تر نیست؟

۱ - تازه در اینجا هم عدالت چیزی است لازم نه کافی زیرا توانائی نگهداری هم لازمست.
۲ - بحث باینجا کشید که تعریف عدالت بنظر سیمونید «سود بدوستان و زیان بدشمنان» است سفرات
از راه تمثیل این تعریف را از چند باره خراب میکند میگوید هر فن موضوعی دارد و موضوعش چیزی
میدهد موضوع فن میدهد مثلاً فن پزشکی موضوعش بدن آدمی است و بآن دارو و خوراک و دیگر
چیزهای بهداشتی آشپزی مایه خوراکی است و بآن صفت پختگی و ادویه و چاشنی میدهد آنگاه می‌رسد
موضوع فن عدالت چیست و بآن چه میدهد بلیمارک میگوید با آن نتیجه که از تعریف عدالت گرفتیم
موضوع فن عدالت دوستان و دشمنانست و بآن سود و زیان میدهد سفرات میگوید پس بگمان سیمونید
عدالت سود بدوستان و زیان بدشمنان است بلیمارک میگوید. سفرات باز با تمثیل و دلیل نقض
این تعریف را هم خراب میکند میگوید بیگمان نه در هر حال که در بیماری پزشک و در خطر دریا
ناخدا بسود دوستان و زیان دشمنان توانا ترین کس است بلیمارک میگوید که در این حالتها عادل
وانا یا توانا تر نیست انگاه سفرات می‌رسد پس در چه حال عادل بسود دوست و زیان دشمن از
همه توانا تر است و کجا میدان، میدان عدالت است بلیمارک میگوید در حال جنگ عادل توانا
ترین کس است که بادوستان بسازد بسود آنان و زیان دشمنان سفرات میگوید پس همچنانکه پزشک
در تندرستی و ناخدا در خشکی بکار نیاید آیا عادل هم در حال صلح بکار نیاید بلیمارک نمی‌پذیرد
و سفرات میگوید پس اگر عدالت مانند کشاورزی و کفش دوزی در حال صلح نیز سودمند است
پس در صلح عادل بچه کار آید بلیمارک میگوید هم پیمان شش برای شرکت در کاری سفرات باز
بتمثیل و نقض عدالت را کوچک میکند میگوید ولی نه همپیمانی در هر کار زیرا در بازی نرد اگر شما
در برابر حریف با نرد بازی ماهر شریک شوید بهتر است تا با عادل و همچنین برای ساختمان
شرکت با استاد بنا سود مند ترست تا با عادل پس در چه کار عادل شایا ترست و میدان ویژه
عدالت کجاست باز بلیمارک ناچار معنی عدالت را تنگ تر میکند و میگوید در کارهای مالی
سفرات باین بس نیکنند باز هم با تمثیل و نقض معنی عدالت را هر چه کوچکتر میکنند و میگوید ولی نه
آنوقت که مالی را بخواهند بکار برند و گر نه مثلاً در خرید و فروش اسب شرکت با اسب شناس و در
داد و ستد کشتی شرکت با کشتی ساز و ناخدا بهترست پس کمی هم پیمانی با عادل بهترست بلیمارک
ناچار میگوید آنگاه که میخواهند مالی را در جانی محفوظ بدارند سفرات عدالت را خیلی کم
ارزش جلوه میدهد میگوید پس در حال صلح این عدالت بس در زمینه مال بسود دوستان و زیان
شمنان بکار آید آهم اگر مال را بکار نبرند و بخواهند در جانی بیکار نگاهدارند پس این عدالت
خیلی کم سود و ناچیزست

۳ - نه، لازم نیست آنکه در مشت زنی از همه توانا ترست در پرهیز از مشت هم بسیار توانا باشد
همچنین در دیگر چیزها مانند گریز از بیماری و ر بودن نقشه و نیرنگ دشمن چنانکه خواهد آمد مخاطب
سفرات سست دفاع میکند افلاطون میخواهد زمینه را برای خشم تراسیماک و از جادو رفتن او فراهم آورد.

پ : هراينه اچنين است .

من : و بهترين نگهبان اردو گاه، هم بهترين دزد نيرنك دشمن نيست ؟

پ : هراينه هين بهترين نگهبانست .

من : پس آنكه بهترين نگهبانست بهترين دزدست .

پ : اين نتيجه ايست كه بدان ميرسيم .

من : پس اگر عادل پول را خوب نگهبانست همونيز آنرا خوب دزدست ؟

پ : بيگمان . گفتگو ما را باين نتيجه ميكشاند .

من : پس گفتگو ما را باين نتيجه رسانيد كه عادل دزدست ؟ بايد تو اين را از همر ؟

آموخته باشي كه از ستوده اش اتوليك پدر بزرگ مادري اوليس^۵ كه برداشتي بلند ميكند .

بي برده و رسا او را سرآمد دزدی و پيمان شكني ميستايدي پس بگفته توو سيمونيد و همر ،

هر سه تان، عدالت نوعی از دزدیست، دزدی بسود دوستان و زبان دشمنان. همین را بگفتی؟

پ : نه . بزئوس سوگند . من اکنون خيره مانده ام كه چه ميگفتم هرچه می انديشم باز هم

سر همانگفته خود ايستاده ام كه عدالت همان سود بدوستان و زبان بدشمنانست .

من : پرسشي دگر دارم . توميگويي دوست كيست ؟ آنكه نيك نمايد يا آنكه براستي نيك

عدالت فني
از دزدی
است بسود
دوستان
و زبان
دشمنان

۱- اينجا نيرنك بمعني نقشه و بي رنك است كه مهندسان پيش از ساختن براي گذاشتن بي ساختمان بر زمين

ريزند شايد نيرنك در اصل نهرنك بوده بمعني رنك نهاد ساختمان .

۲- سفرات باچند مثال نتيجه ميگيرد كه هر كه در درست كردن كاري توانا ترست در خراب كردن آنهم

توانا ترست پس عادل كه در حفظ مال توانا ترست در بودن مال هم توانا ترست اگر ما آن مقدمه هارا

بذيرفتيم باين نتيجه ميرسيم ولي نه آن مقدمه هادرست است نه اين نتيجه زيرا از اين مقدمه هاييش از

اين بر نمايد كه عادل ، بهترين نگهبان مال ، بهترين يعني توانا ترين كس است براي دزدیدن

مال آنهم مالي كه پيش او بامانت گذاشته اند ولي از اين بر نمايد كه عادل بهترين دزدست زيرا توانايي

در چيزي با استفاده از توانايي تلازم ندارد عادل بخوبي و آساني ميتواند مالي را كه نزدش گذاشته اند

بر بايد ولي هيچگاه نير بايد . و كرنه عادل نيست و اين خلف است . ۳ - مترجم فرانسه ميگويد :

سفرات يا بهتر بگويم افلاتون حريف خود را به نتيجه بخنده آور ميكشاند كه عادل دزدست شوخي

و خوشمزگي ميكند و در جدل ، چون سفسطه كاران كه روش آنرا در جائي ديگر مياورد ، زياده روي

ميكند همين خوشمزگيش ترا سيما كرا كه پرواي چنن گفتگويي ندارد بسر خشم مياورد چندانكه

تاب نياورد ميگويد سفرات اين چه ياوه سرايي است كه از دير زماني بدان سرگرميد .

۴ - همر Homère از شاعران باستانی يونانست او آوازه خواني بود نهی دست و كور از

جزیره «شي يوس» كه در حدود نهصدسال پيش از ميلاد ميزيسته مانند فردوسي ما پهلو انارايستوده

بهترين چكاه هاش ايلياد و اديس است كه در ايلياد كار هاي آشيل پادشاه ميرميدن را در چنك

ترودا و در اديس برگشتن اوليس Ulysses پادشاه ايتاك را از اين چك شرح ميدهد .

۵ - اوليس پادشاه ايتاك و از پهلو انان افسانگي يونانست همر او را ستوده دلريها از كور

كردن غول يك چشم در جزيره سيكلپها (غولان يك چشم) و دچار جادو و ديوشدن ورهائي يافتن و ديگر

كارهاي شكفت آورش و در چكاه اديس آورده پدر اوليس لا ئرت وجد مادرش هين اتوليك است .

باشد اگرچه نیک نماید همچنین دشمن . ۱

پ : بگمان من : مردم آنرا دوست دارند که نیک شناسند و آنرا دشمن دارند که بد شناسند.
من : آیا مردمان را در شناختن نیک و بد خطا روی ندهد چنانکه بسیاری از بدانرا نیک
پندارند و بسیاری از نیکانرا بد ؟
پ : چرا بسا که چنین افتد .

من : پس چنین مردم گول ، نیکانرا دشمن دارند و بدانرا دوست .
پ : راست است .

من : پس در این حال عدالت نیکی بیدانست و بدی به نیکان .
پ : این آشکارست .

۱ - این بحث که افلاتون دوهزار و پانصد سال پیش بیان آورده همانست که در علم اصول فقه
میگویند: علم از نظر تمام یا جزه موضوع حکم بودن یا نبودن سه گونه است :

۱ - گاه علم تمام موضوع است مانند علم بعدالت در نماز جهاعت اگر شما پیشنمازی را عادل دانید
و پشت سرش نماز بخوانید نمازتان درست است اگرچه معلوم شود پیشنماز در واقع عادل نبوده پس
عدالت واقعی لازم نیست علم بعدالت کافی است شما اگر بدانید که در خانه گزدمی است میت رسید اگر
چه گزدمی در خانه نباشد پس در ترس علم تمام موضوع است بعنوان طریقی نه بعنوان خصوصیت صفت علم .

۲ - گاه علم طریق محض است و موضوع امری است واقعی مانند علم بعدالت در طلاق که باید دو
عادل واقعی صیغه طلاق را گوش دهند اگر دو نفر را عادل بدانید و در حضور آنان صیغه طلاق را
جاری کنید بعد معلوم شود هر دو بایکی از آن دو عادل نبوده اند طلاق واقع نشده و زوجیت باقیست
زیرادر طلاق علم بعدالت کافی نیست عدالت واقعی لازمست . چنانکه برای مسومیت گردیدن واقعی
گذرد لازمست علم در موضوع سم اثر ندارد ولی در ترس از گزدم علم بعنوان طریقی تمام موضوع است .

۳ - گاه علم جزء موضوع است یعنی موضوع چیزی است با علم بوجود آن چیز مانند مفاد ماده ۹۸ قانون جزا
کیروی اسکناسهای صدریالی بزرگ نوشته است که اگر کسی اسکناس معجول را با علم بجعل استعمال کند
بزه کارست ولی اگر ندانسته اسکناس معجول را که بدستش رسیده خرج کند بزه کار نیست زیرا موضوع
بزه دو جزء دارد معمولی اسکناس و استعمال با علم بجعل آن . چنانکه اگر مردی شناخته و دانسته
بشاه تو بگوید بشاه بر میخورد ولی اگر شاه را نشناسد و باو تو بگوید یا مردی شاه را میشناسد ،
ولی نمیداند که بشاه تو نباید گفت بشاه بر نمیخورد زیرا بر خوردن بسه چیز محقق میشود تو گفتن
بشاه با علم باینکه این شخص شاه است و با علم باینکه بشاه تو نباید گفت از اینروست که بسیاری
از مردم ده نشین بشاهان تو میگویند و بایشان بر نمیخورد یا برخی مردم عامی به بزرگان میگویند
من فرمودم یا تشریف آوردم یا شما عرض کردید یا مشرف شدید و بآن بزرگ بر نمیخورد .
اینجا هم افلاتون میگوید اگر در مورد دوست و دشمن علم تمام موضوع باشد یعنی اگر عدالت نیکی
بکسی است که انسان او را دوست بدانند اگر چه در واقع دشمن باشد پس با آنکه بسیاری
از مردم در شناختن دوست و دشمن خود یا کشور خطا میکنند باید در مورد خطا عدالت نیکی بدشمن
و بدی بدوست باشد و اگر علم در شناختن دوست و دشمن طریق محض است و عدالت سود
بدوست واقعی و زیان بدشمن واقعی است «چنانکه ظاهر گفته سیمونید هم اینست و پلیمارک هم
می پذیرد» پس در بسیاری از جاها که مردم بخطا دوست را دشمن و دشمن را دوست پندارند بآن
بدی و باین نیکی کنند عمل بعدالت درست و ارو نه گفته سیمونید در آید .

وارسی
و درست
کردن
تعریف
دوست
و دشمن

من : تو خوب میدانی که نیکان عادلند و از عادل بیعدالتی نیاید .

پ : چنین است .

من : ولی از آنچه گفתי چنین برآمد که بدی بآنکه هرگز بیعدالتی نکند عدالت است .

پ : نه سفراتا . خدا نخواهد من این گویم که این از آئین مردمی دورست .

من : پس تو میگوی بیعدالت نیکی باید و به بیعدالت بدی؟

پ : باز این گفته باخلاق نزدیکترست .

من : پلیمار کا این را چه کنیم که بسا مردم ظاهرین ، تبه کار را دوست پندارند و نکو کار را

دشمن ، بآن سود رسانند و باین زیان و این را خود عدالت پندارند پس عدالت درست و ارونة

آن معنی در آید که بگفته سیمونید دادیم .

پ : آری باین نتیجه غلط میرسیم . گویا در تعریف دوست و دشمن خطا کرده ایم . باید از سر

گیریم ، وارسیم و تعریف را درست گردانیم

من : پلیمار کا ، آن خطا چیست ؟ آندو را چگونه تعریف کرده بودیم ؟

پ : آنکه دوست نماید دوست است و آنکه دشمن نماید دشمن .

من : اکنون چگونه تعریف را درست گردانیم؟

پ : آن به که بگوئیم دوست آنست که چنانکه نیک نماید نیک باشد . آنکه نیک نماید و نباشد

دوست نماست نه دوست . همچنین دشمن .

من : پس نیکان دوستانمانند و بدان دشمنانمان ؟

پ : آری

من : پس تو میخواهی بتعریف عادل چیزی بیفزایی تا کنون بس میگفتی عدالت سود

بدوستانست و زیان بدشمنان اکنون میخواهی بگوئی عدالت سود بدوستانست که نیکند و

زیان بدشمنانی که بدند ؟

پ : همین را میگویم و این گفته ایست درست .

من : آیا عادل هیچ باید کسی را بیازارد .

پ : بیگمان باید دشمن بد کنش را بیازارد .

من : اگر اسب گزند بیند چسان گردد ، برتر یا پست تر؟

پ : این دومی .

من : پست تر در خوبهای خوب اسبان نه در آن سگان ؟

پ : آری در آن اسبان .

من : سگان هم در خوبهای خوب سگان پست تر گردند نه در آن اسبان .

پ : بیگمان .

۱ - سفرات دیگر در يك تکه از معنی عدالت «سود بدوستان» تردید نمیکنند ولی در يك تکه دیگر «زیان بدشمنان» اشکال میکنند و کل تعریف را با بطلان جزء چنین باطل میکنند که اگر معنی

من : پس برین گرتہ ۱ دوستا، مردم زیانندیدہ درخوی نیک و ویژه مردمی پست تر گردد .
پ : آری .

من : آیا خوی نیک و ویژه مردمی عدالت نیست ؟

پ : بیگمان .

من : پس دوستا، مردم کہ زیان بیند بیعدالت گردد ؟

پ : باین نتیجہ میرسیم . ۲

من : آیا خنیاگران ۳ توانند با خنیاگری مردم را ازین هنر بی بهره گردانند ؟

پ : نتوانند .

من : آیا سوار کاران توانند با هنر سوار کاری مردم را سوار کارانی بد بار آرند ؟

پ : نه .

من : براین گرتہ آیا عادل تواند با عدالتش مردم را بیعدالت گرداند یا بزبانی فراگیر تر ۴ .

آیا نیکان توانند با خوبی دیگران را بد گردانند ؟

پ : نہ این نشدنی است .

من : چنانکہ از گرمی سردی نیاید .

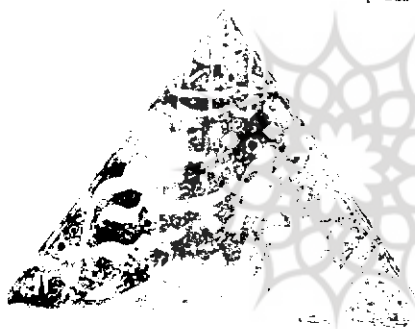
پ : آری .

من : نہ نیز از خشکی، تری .

پ : بیگمان نہ .

من : نہ نیز نیکان توانند کسی را بیآزارند

پ : درست است



عدالت شامل زیان بدشمنان باشد باید عادل نا عادل باشد پس تعریف سیمونید تعریف عدالت نیست بلکه تعریف بیعدالتی یعنی ضد عدالت است و این را با چهار مقدمہ ثابت میکند ۱- میگوید عادل باید بدشمن زیان رساند ۲- با مثال ثابت میکند کہ اگر انسان زیان بیند در انسانیت وصف خاصش عدالت پست تر میشود چنانکہ سک یا اسب اگر گزند بیند در سکی یا اسبی پست تر میشود ۳- بدلیل ان «بی بردن از معلول بعلت چون ازدود بآتش» میگوید موسیقی دان با فن موسیقی و سوار کار با سوار کاری نمیتواند دیگران را ناموسیقیدان و ناسوار کار گرداند ۴- بلزوم سنخیت بین علت و معلول میگوید از گرم سردی و از سرد گرمی نیاید از هر چیز چیزی مناسب او خیزد پس از عادل ہم پستی در انسانیت نیاید زیرا عدالت برتری در انسانیت است نہ پستی پس کسیکہ بدیگری زیان رساند دیگری را در انسانیت پست میکند یعنی او را بیعدالت میگرداند پس بدلیل ان و لزوم سنخیت معلول با علت « از کوزه همان برون ترا بد کہ در اوست » معلوم میشود خود آنکس ہم بیعدالت بوده کہ دیگر را بیعدالت گردانیدہ پس این تعریف از نظر « زیان بدشمنان » تعریف بیعدالتی و بیعدالت است نہ تعریف عدالت و عادل پس تعریف سیمونید تعریف نقیض عدالت است نہ عدالت .

۱- گرتہ و گردہ بمعنی طرح و نقشه است ۲- مترجم فرانسه مینویسد نتیجہ شیرین است ولی پایہ استدلال بر مغالطہ نهاده است چرا بد رفتاری بکسی اورا شرور کند مردم کہ بدشمن بدی نمیکند از آن نیست کہ بدی دشمن را بد تر میکند از آنست کہ بد کردن خود کننده را بد میکند .

۳- نوازندگان و رامشگران ۴- شاملتر .

من : آیا عادل نيك نيست؟

پ : چرا هراينه .

من : پس پليمار كا، آزردين دوست يادگيري كار عادل نيست كه كار ببعادالت است .

پ : بگمان من درست ميگوئي .

من : پس اگر كسي بگويد : عدالت پرداختن بدهي هاست . و بدهي را خوبي بدوست و بدئي بدشمن داند ، گفته اش خردمندانه نيست زيرا چنانكه بغوي روشن شد آزردين ديگران عدالت نتواند بود .

پ : من با تو درين باره همراهم .

من : آيا تو با من ميائي تا ساز جنگ بر گيريم به پيكار هر كه چنين گفتاري بسيمونيد يا بياس ۱ يا پيتا كس يا ديگر بزرگان بندد ؟

پ : من نيز آماده ام كه درين پيكار دوشا دوش تو بجنگم .

من : بگويم من اين گفته را از كه ميدانم ؟

پ : از كه ؟

من : از پرياندر ۲ ، پرديكا ۳ ، خشايارشا ۴ ، اسميناس تبي ۵ ، يا ديگر مردان توانگر

۱ - بياس Bias و پيتا كس Pittaens دوتن از خردمندان هفتگانه يونانند عقلاء سبعة يونان از بنقرار بوده اند : تالس ، بياس ، پيتا كس ، سلن ، كلئبوس پادشاه ليندس ، شيلن اسپارتي ، پرياندر پادشاه كرت . تالس فيلسوف و ستاره شناس بوده در ميل متولد شده و در مصر رياضي خواند و هوولت گرفتن ماه و خورشيد را يافت تالس آبرا عنصر اصلي ميدانست . گويا اين همانست كه در همدسه در باب تناسب در اضلاع مثلث اين قضيه بنام او معروفست « هر خط كه ببوازات يك ضلع مثلث رسم شود و ضلع ديگر را با تناسب قطع ميكند و برعكس » . سلن آنتي همان قانو نگذار نامي يونانست .

۲ - پرياندر Périandre پادشاه كرت Corinth (از حاصلخيز ترين شهرستانهاي يونان) است برخي او را از خردمندان و برخي از مستمگران ميدانستند پرياندر مردم را بيگناه ميكشته با از شهرشان آواره ميگردانيد و داراي آنها را بيگرفته گويند پرياندر پيش تر از بيول پادشاه ميل كس فرستاد و از او راه و رسم پادشاهي را پرسيد تر از بيول فرستاده پرياندر را بگند مزاري برد و با چو بدستش خوشه هاي بلند گندم را خوابانيد و فرستاده را پيش پرياندر روانه كرد فرستاده باز آمد و آنچه ديده بود باز گفت پرياندر فهميد كه بايد همه توانايان و توانگران را از ميان برد . « مترجم فرانسه مينويسد

افلاطون در Protagoras B ۳۴۳ او را از هفت خردمند نيشمارد و بجاي او مين Myson را ميآورد گويند پرياندر در او اخر زندگيش مستمگر تر شد » ۳ - پرديكاس دوم Perdicas پادشاه مقدونيه

پدر آرشلوس مستمكار Archélaos است كه افلاطون در كتاب «Gorgias ۷۰D» او را ياد کرده است ۴ - خشايارشا « گزرس » پادشاه ايران بسردار پيوش كه در سال (۴۸۶ ق) پس از پدرش با يونان جنگيد

۵ - اسميناس تبي Isménias de thèbes راهمچنين افلاطون در كتاب «Ménon 90A» ياد کرده است و گزرفن Xenophon در Hist . gr . III . 5 آورده است كه او خود را بد نام كرد با گرفتن

زر از پادشاه بزرگ Grand Roi برای بر افروختن آتش جنگ بر اهالي مقدونيه آنوقت كه ۹ Agésilas در آسيا مي جنگيد (در ۳۹۵) سپس كه اهالي مقدونيه در سال ۳۸۲ La Cadmée را

گرفتند با گشتن اسميناس داد خود را هم گرفتند .

وزورمند که سرمست توانا نمید. این گفته آنانست که عدالت سود بدو ستانست و زیان بدشمنان
من : اکنون که تعریف عدالت ازهم باشید و فروریخت پس برای تعریف چه پیشنهادی شایاست؟
در میان گفتگوی ما چند جا تراسیماک کوشید که سخن ما را ببرد و خود رشته سخن
را بدست گیرد ولی دیگران که پیرامن او نشسته بودند جلوش را می گرفتند که شیفته
بودند پایان سخن ما را بشنوند .

سیماک
با خانه
را بمیان
شکو
بد ازد

من و پلیمارک از آخرین گفته مان برداخته بودیم و تازه درنگی دست داده بود که
تراسیماک دیگر خاموشی نتوانست و چون ددی آشفته که خواهد برشکارهوار شود خود را
بهم برگرفت و چنان رو بما جست که گفتی میخواهد ما را پاره پاره کند . ما سخت جاخوردیم
و هراسان واپس جستیم . او خروشان و جوشان بر سر انجن بانک و فریاد بر آورد که ای
سبکغزان ، این چه دیوانگیست شما را گرفته که بنوبت یکی در برابر دیگری سر تسلیم
فروذ میاورید؟ چرا با گفتگوهای پوچ هم را گول میزنید و از دیرهم چنان خود را به بیپوده
سرگرم دارید؟ من میگویم اگر راستی میخواهی بدانی^۱ عدالت چیست بپرسش بس ممکن و به
تنباه کردن پاسخها و فروماندن هما ورد غره مشو که پرسیدن بسی آسانتر از پاسخ دادنست .
بسا کسا که پرسش تواند ولی از پاسخ درماند . تو نیز بنوبه خود پاسخ ده ولی بیای که نگویی
عدالت سودست یا بهره یا آنچه باید یا آنچه شاید یا آنچه سزد . هر چه داری روشن و
درست ببار که هیچ ازین یاوهها بکار من نیاید .

خونوی
شکو
سیماک

از سخنانش چنانم بیم گرفت که نتوانستم جز هراسان و لرزان دروی نگرم . اگر در
نگاه از او پیش نمی افتادم لال میشدم^۲ ولی بختم آورد که آنگاه که بجوش و خروش پرداخت
نگاه من پیشتر بدو افتاد از آن بود که باز هم لرزان بارای پاسخم ماند که تراسیماکا بر
ما سخت مگیر . اگر در گفتگو کمی لغزیده ایم از روی عمد نیست . تو میدانی اگر ما در
جستجوی پاره بی زر بودیم هر گز گمان نمی بردی که ما بزودی در برابر یکدیگر سر تسلیم
فروذ آریم و کمترین دستاویزی که برهم داشتیم از دست دهیم . اکنون در گفتگوی عدالت،
چیزی بس گرانبهاتراز پاره زرهای فراوان، آیا توانی انگاشت که ما چندان گول باشیم که
سهل و سست از هم بگذریم و در راه رسیدن بحقیقت کوشش دریغ داریم . نه ، گرامی دوستا،
بیکمان باش که ما خود شیفته رسیدن بحقیقتیم و درین راه هر چه بیشتر میکوشیم ولی کار
چندان شگرفست که از توانائی ما بیرونست . پس شما مردم همه چیز دان باید بما بسی بیش رحم
آورید که خشم .

۳۳۱
خونوی و
گونی
فرات

تراسیماک همینکه پاسخ شنید به نیشخند غاه غاه فریاد بر آورد که اه هر کولا^۳

۱- و بسفرات الفتات و از جمع بفرذ ۲- این پندار باستانی یونانیانست که در برخورد انسان بکرک اگر
کرک بیشتر بانسان افتد آدمی گنک میشود اینجا فلا تون میخواهد بکنایه تراسیماک را ببرد نده شبیه کند .
۳- گویا تراسیماک با این ندای شکفت آمیز میخواهد سفراترا هر کول فن سخنوری و انامید و
بگوید تو در سخنوری چنان سرآمدی که هر کول در پهلوانی زیرا هرا کلس یا بگفته فرانسویها
هر کول Hercule در تاریخ خدایان یونان نامی ترین پهلوانانست یونانیان پهلوانا نشانرا بسیار

باز این آن شگرد سفرات و آن فروتنی طنز آمیزش . من نگفتم که هر چه از او پرسند او از پاسخ گریزد و خود را بنادانی زند و از هر دری در آید جز در پاسخ .

من : ترا سیما کا تو مردی فرزانه بی خوب میدانی که اگر کسی را پرسی شمار دوازده چیست و بسیاری که مبادا پاسخ دهی دوشستا یا شش دوتا یا سه چهارتا یا چهارسه تا که این یاوه ها بکار من نیاید . نه او که هیچکس از پاسخ این پرسش بر نیاید اگر آنکس از تو پرسد : ترا سیما کا ، شگفت مردا ، چه پاسخ دگر میخواهی اگر پاسخ درست یکی از همینها باشد که گفتی میار آیا جز پاسخ درست میخواهی ، تو باین پرسش چه پاسخ داری ؟
ت : راستی خیلی این با آن گفته من مانده است .

من : چرا نه ؟ گرفتیم مانده نباشد ولی اگر آنکه را پرسیده بی مانده نماید آیا پاسخی که درست یافته نگوید که تو آنرا یاوه شمرده بی و گفته بی این یاوه هارا مگو :
ت : بگمانم تو خود بر آنی که همین کار را کنی . یکی از همین پاسخ ها آری که گفتمت میاورا .
من : دلیرانه میگویم که دور نیست من همین کار را کنم ولی پس از اندیشه اگر یکی از این پاسخها را درست بایم .

ت : اگر من درباره عدالت پاسخی دیگر و بهتر دهم چه ؟ تو خود بگوسز او را چه کفیری ؟
من : کیفر نا دانان که آموختن است از دانائی فرزانه . اینست آنچه من و همگنانم سزاواریم .
ت : راستی تو مردی شوخی میخواهی اینرا هم بشوخی از سر واکنی . نه ، نمیشود گذشته از آموختن جریمه بی باید بدهی ۲
من : - آنگاه که پولدار شوم میدهم .

گلو کن ، - سفراتا ، توداری ، کارا اگر بمال بسته باشد آسانست ترا سیما کا بروای پولمدار که ما همه بسفرات کمک میکنیم .
ت : - بسیار خوب ، پس سفرات با من همانروش دیرین خود را دنبال کند خود پاسخ ندهد پاسخ دیگرانرا بگرداند و خرده گیرد .

گرامی میداشتند و آنانرا نیمه خدا یا خدای کوچک میدانستند در هر شهر پرستشگاهها برای پهلوانان نشان ساخته بودند و هر سال باین پرستشگاهها میرفتند و هدیه ها میبردند و بیسار کار آنها برقص و سرود و سواری میپرداختند یونانیان هر پهلوانی را پسر خدا یا الهه بی میدانستند هر کول را پسر الکن و ژنوس (ژوبی تر) میدانستند هرا « ژون » زن ژنوس بر او خشم گرفت دو مار فرستاد تا هر کول را در گهواره اش ببلعد هر کول که از خریدی نیرومند بود مارها راهیان دو بازویش خفه کرد مردم تب و آرگس این پهلوانرا هم میهن خود میدانستند و پادشاه اسپارت خود را از نسل او میگرفت بیکره این پهلوانرا بشکل مردی میساختند موی سرش کوتاه و عضله هایش ستبر این پهلوان را استاد دیگر پهلوانان میدانستند و زورخانه ها را بنقش او میاراستند چون هر کول بزرگ شد به آرگس رفت و نو کر شاهزاده اریست شد شاهزاده از رشک و راه دوازده کار خطرناک و داشت که آنها را دوازده خوان هر کول نامند هر کول در همه کامروا سلامت رست شاید ریشه هفت خوان رستم از اینجا باشد . ۲ - بصفحه پیش سطر ۱۵ بر گردید و گفته بلیمارک را در معنی عقیده سیمونید بیاد آرید که گفت عدالت دادن بهر کس است هر چه را شایسته است سود بدوستان و زیان بدشمنان : ۳ - ترا سیما کا در برابر سفسطه مزد هم میخواهد .